

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه راه سوم مرحوم آخوند قدس سره در جمع بین حکم واقعی و ظاهری این شد که حکم فعلی بر دو نوع است؛ یکی فعلی من جمیع الجهات که فعلی تام است و دیگری فعلی من بعض الجهات، که لو علم به المكلف، می شود فعلی تام؛ و اگر مکلف به آن علم پیدا نکند، فعلی غیر تام است؛ و همین اختلاف که سبب می شود که تناقض و تماثل از بین برود، دیگر اجتماع ضدین یا اجتماع مثلین لازم نیاید.

نسبت به پذیرش این نظریه، تا مقداری که ما بررسی کردیم، کسی این راه را نپذیرفته مگر امام (رض) در کتاب انوار الهدایة که در دوره های اول و به قلم خود ایشان است؛ اما در دوره های آخر اصول خود امام راه دیگری را اختیار کردند؛ یعنی در کتاب معتمد الاصول که تقریرات اصول امام و به قلم والد ما رضوان الله علیه است و دوره آخر اصولی بود که امام در قم فرموده اند، این نظریه نیست؛ یا در تهذیب الاصول این نظریه نیست.

حال، باید بررسی کنیم که آیا این نظریه مرحوم آخوند درست است یا نه، و اشکالی بر آن وارد است یا نه؟

بیان مرحوم محقق اصفهانی

مرحوم محقق اصفهانی در حاشیه کفایه، در صفحه 150 از جلد سوم نهایة الدرایة بر مرحوم آخوند اشکال می کنند. ایشان در اینجا نیز سه احتمال در کلام مرحوم آخوند می دهند و هر سه را می گویند اشکال دارد.

احتمال اول، فرموده است: شما وقتی می گوید حکم واقعی فعلی من غیر جمیع الجهات - به تعبیر دیگر فعلی من جهة - است، این فعلی من جهة همان حکم شائی است، یا همان حکم انشائی است؛ برای اینکه «الشیء ما لم ینسد جمیع ابواب عدمه لم یوجد» شیء تا مادامیکه ابواب عدم در آن منسد نشود، موجود نمی شود؛ اشاره است به يك قاعده فلسفی که شیء اگر بخواهد به مرحله تحقق و وجوب برسد، باید تمام عدم هایی که مانع از وجود آن هستند، منسد شود.

مثالی که در جای خودش می زنند، این است که حقیقت انسان عدم جماد، عدم نبات، عدم حماریت و... است؛ تمام این اعدام باید از بین برود و منسد شود، تا يك حیوان الناطقی بنام انسان تشکیل شود.

ایشان می‌فرماید: شما وقتی می‌گویید فعلی از بعضی جهات است، یعنی از بعضی جهات فعلی نیست، پس عدم از بعضی از جهات منسب نشده و در این صورت، نمی‌تواند به فعلیت برسد؛ فعلیت نیز مثل وجود انسان است که باید اعدام آن منسب شود.

به بیان ساده‌تر، می‌فرماید: اگر حکم فعلی، فعلی من جمیع الجهات نباشد، همان شأنی است، همان انشائی است؛ پس، چرا بگوییم دو نوع فعلی داریم؟. این يك احتمال. احتمال دوم اگر شماي مرحوم آخوند بخواهید بگویید خود فعلیت مراتب دارد؛ مرتبه ضعیف دارد، مرتبه قوی دارد؛ می‌گوئیم این مقدار اختلاف در مرتبه، رفع غائله اشکال اجتماع مثلین یا اجتماع ضدین را نمی‌کند.

يك سیاهی شدید با يك سیاهی ضعیف باهم اجتماع پیدا کنند، می‌شود اجتماع مثلین؛ یا اگر يك سیاهی شدید با يك سفیدی ضعیف اجتماع پیدا کند، می‌شود اجتماع ضدین؛ بنابراین، اختلاف در مرتبه، قوی و ضعیف بودن مرتبه فعلیت، مانع از اشکال نیست؛ چون که بالاخره هر دو فعلی هستند.

احتمال سوم، فرموده‌اند: اگر مراد مرحوم آخوند از حکم فعلی این است که مولا حکمی دارد که از مرحله انشاء بیرون آمده و به مرحله اظهار شوق مطلق رسیده است؛ یعنی مولا نمی‌خواهد حکم در مرحله انشاء باقی بماند، بلکه شوق و علاقه خود را اظهار می‌کند، اما چون مکلف علم ندارد، به انگیزه بعث و تحریک نیست.

ایشان می‌فرماید: اگر مراد مرحوم آخوند این مطلب باشد، جوابش این است که این شوق اگر به حدی برسد که در ذهن مخاطب جعل انگیزه کند، می‌شود اراده تشریعی و با آن اراده‌ای که در حکم ظاهری هست، قابل جمع نیست. و بنابراین، اشکال باقی می‌ماند.

و اگر آن شوق به اندازه‌ای نرسد که در ذهن مخاطب ایجاد انگیزه کند، دیگر لزوم امتثال ندارد؛ مولایی در عالم قلبش میل دارد که چیزی انجام شود، اما این شوق و میل به اندازه‌ای نیست که مخاطب را تحریک کند، در اینجا اگر هم مخاطب علم به این شوق مولا پیدا نکند، لزوم امتثال ندارد.

مرحوم محقق اصفهانی بعد از بیان این سه اشکال، در آخر می‌فرماید: بله، اگر مرحوم آخوند حکم فعلی را مثل ما معنا کند که مراد از فعلیت مرحوم اصفهانی مبنایش این است که فعلی یعنی جایی که مولا حکم را به داعی جعل داعی انشاء می‌کند. - سال‌های گذشته نیز در بحث ضد و اجتماع امر و نهی این مبنای مرحوم اصفهانی را گفتیم و آثار زیادی بر آن بار بود - و زمانی این انشاء عنوان باعثیت و محرکیت دارد که به مکلف رسیده باشد؛ تا به مکلف چیزی نرسد، جعل داعی معنا ندارد.

نتیجه‌ای که ایشان می‌گیرند این است که می‌فرمایند: «والفعلية الحقيقية الموجب لاتصاف الشيء بالباعثية انما تكون بالوصول الى العبد، فعلیت حقیقی زمانی است که به بنده و عبد رسیده باشد؛ و علیه فمرتبة الفعلية و التنجز فی جميع الاحكام واحدة، می‌فرمایند: به نظر ما فعلیت و تنجز دو مرحله جدای از هم نیستند؛ اگر فعلیت حقیقی را به وصول به مکلف معنا کردیم، این فعلیت با تنجز یکی بیشتر نیست.

اما نکته‌ای که فقط در کلام مرحوم اصفهانی است و در جای دیگر ندیدیم، این که می‌فرمایند: وحينئذ فالحكم على خلاف الحكم الواقعي على طبق القاعدة می‌فرماید در اینجا نه تنها به مولا اشکال نمی‌کنیم که بین این حکم ظاهری و واقعی چطور جمع می‌شود، بلکه اصلاً قاعده این است که وقتی حکم واقعی بدست عبد نمی‌رسد، مولا حکم ظاهری را جعل کند؛ لذا، جعل حکم ظاهری بر خلاف حکم واقعی علی وفق القاعدة است و در نتیجه نیازی نیست که برای جمع دنبال راه حل بگردیم.

طبق این بیان مرحوم اصفهانی، دیگر بحث از اینکه کیف الجمع بین الحكم الواقعی و الظاهری؛ لغو است؛ چرا که فعلیت و تنجز در جایی است که واصل به مکلف باشد، جایی که واصل نباشد، آن حکم در مرحله انشاء یا شأنیست باقی می‌ماند و دیگر فعلیت ندارد؛ مولا نیز باید برای عالم ظاهر فکری بکند.

نظر استاد محترم

به نظر ما، اشکال مرحوم اصفهانی بر مرحوم آخوند اشکال واردی است؛ منتها به بیان دیگر؛ و آن این که از مرحوم آخوند سؤال می‌کنیم، آیا علم مکلف در فعلیت دخالت دارد یا ندارد؟ اگر بفرمایید دخالت ندارد که فعلی من جمیع الجهات می‌شود و کم بودی ندارد، پس چرا می‌فرمایید حکم واقعی فعلی ناقص است؟ و اگر بفرمایید علم دخالت دارد، دیگر نباید فعلی باشد؛ بلکه باید در همان مرحله انشاء باقی بماند.

نکته مهمی که مرحوم آخوند را گرفتار این راه‌ها و این بحث‌ها کرده، این است که اگر از مرحوم آخوند سؤال کنند: این که شما می‌فرمایید احکام واقعی مشترک بین عالم و جاهل است، مراد از احکام چه احکامی است؛ ایشان ابتدا احکام را به احکام فعلیه معنا کرده است؛ و می‌گوید احکام واقعی که مشترک بین عالم و جاهل است، احکام فعلی است؛ پس باید بگوییم که حکم هم برای عالم و هم برای جاهل فعلیت دارد؛ منتها جاهل چون تحریک و بعث او امکان ندارد، اسمش را فعلی من قبل المولا گذاشته است.

حالا همان تعبیری که قبلاً مرحوم نائینی هم داشت که ما فعلیت حکم را یا باید به لحاظ خود حکم حساب کنیم؛ یعنی نه کاری به مولا داشته باشیم و نه کاری به مکلف داشته باشیم؛ می‌گوییم اگر موضوع حکم فعلی شد، خودش هم فعلی است؛ اگر استطاعت آمد، حکم فعلیت دارد. افسار و زمام حکم باید به دست مولا باشد؛ معنا ندارد که علم و جهل عبد در فعلیت حکمی دخالت داشته باشد! مولا یا حکم را بالفعل علی ذمه الجاهل قرار می‌دهد یا قرار نمی‌دهد؛ و دیگر ارتباطی به عبد ندارد.

اصلاً اگر خوب دقت کنیم، فعلیت حکم نه به مولا ارتباط دارد و نه به عبد؛ بلکه اگر موضوعش به مرحله فعلیت برسد، حکم می‌شود فعلی و گرنه فعلی نخواهد بود. اگر استطاعت در عالم خارج محقق شد، حکم وجوب حج فعلیت دارد؛ حال اگر مکلفی نمی‌داند مستطیع است، مثلاً ده سال پیش اموال زیادی داشته و واقعاً مستطیع بوده، اما او نمی‌دانسته و بعد از گذشت ده سال می‌نشیند حساب و کتاب می‌کند، می‌فهمد که در آن موقع اموال زیادی داشته و مستطیع بوده است؛ در اینجا همه فقها می‌گویند: در آن موقع حج بر او واجب و مستقر شده است، و هم‌اینک هرچند که دستش خالی باشد، باید به هر زحمتی که شده، حجش را انجام دهد.

بنابراین، این که ما بگوئیم فعلی من قبل المولا، فعلی من قبل العبد، این مطلب فنی نیست؛ همانطور که در رابطه با ملاکش نمی‌توان گفت: ملاک من قبل المولا دارد و من قبل العبد ندارد، یا بالعکس؛ بلکه ملاک را فی نفسه حساب می‌کنیم؛ در مانحن فیه نیز باید فعلیت فی نفسه باشد.

بله، انشاء حکم به دست مولا است؛ اما بعد از اینکه مولا حکم را انشاء کرد، اگر همه شرایط موضوعش فعلیت پیدا کرد، به مرحله فعلی می‌رسد؛ و در غیر این صورت فعلی نخواهد بود؛ دیگر فعلی من قبل المولا و من قبل العبد معنا ندارد.

بنابراین، ما می‌گوییم در این موضوع یا علم مکلف دخالت دارد یا ندارد، و صورت سومي ندارد؛ اگر دخالت ندارد، فعلی تام است؛ و اگر دخالت دارد، فعلی نیست. و به طور کل، هیچ معنای معقولي برای تقسیم فعلی به فعلی تام و ناقص وجود ندارد. نکته دیگر آن که مشهور و از جمله مرحوم آخوند می‌آیند قاعده «الاحکام مشتركة بین العالم و الجاهل» را به مرحله فعلیت مربوط می‌گیرند؛ اما ما می‌گوئیم چه اشکالی دارد که این قاعده به مرحله انشاء مربوط باشد؛ و کسانی مثل مرحوم شیخ اعظم انصاری قدس سره که می‌آیند بین حکم ظاهری و واقعی جمع می‌کنند، می‌گویند واقعی یعنی مرحله انشائی و ظاهری یعنی مرحله فعلی، اینها چاره‌ای ندارند که بگویند این قاعده مربوط به مرحله انشاء است و نه مربوط به مرحله فعلیت.

جمع‌بندی مطالب تا اینجا

در جمع‌بندی نهایی، خلاصه این می‌شود که در راه اول بیان شد: ما در ظاهر، اصلاً حکم تکلیفی نداریم؛ اگر در ظاهر هم روایت می‌گوید نماز جمعه واجب است، يك حکم تکلیفی بنام وجوب برای نماز جمعه جعل نمی‌شود؛ حکم نماز روز جمعه را در واقع مولا بیان کرده است؛ یعنی ما هستیم و يك حکم تکلیفی که واقعی است؛ بنابراین، دیگر تضاد و تماثلی نیست تا بخواهیم از اشکال جواب بدهیم.

مرحوم آخوند در راه اول فرمود: ما در ظاهر فقط يك حکم وضعی داریم بنام حجیت، منجزیت یا معذرت؛ که ما اشکالاتش را بیان کردیم و نپذیرفتیم.

راه دوم این بود که بگوییم هردو تکلیفی هستند، منتها واقعی، واقعی نفسی است و ظاهری، ظاهری طریقی است؛ که در حکم واقعی، مصلحت در خود فعل موجود است؛ اما در ظاهری که طریقی است، مصلحت درظ خود حکم است، در خود اذن به عمل اماره است. این را هم ملاحظه فرمودید که اشکالات متعددی داشت و نپذیرفتیم.

راه سوم هم این بود که بگوییم هم حکم واقعی و هم حکم ظاهری فعلی است، اما حکم واقعی، فعلی من بعض الجهات است و حکم ظاهری فعلی من جميع الجهات است. این هم اشکالاتی دارد که مهم‌ترین آنها اشکال مرحوم اصفهانی است که بیان کردیم؛ البته اشکالی دیگری مرحوم محقق عراقی و مرحوم شهید صدر دارند که این را خود آقایان مراجعه کنند و نیازی به بیان نیست؛ فردا ان شاء الله راه دیگری را بیان می‌کنیم. والسلام.